پنجشنبه ۲۴ خرداد ۱۳۹۷، ۲۹ رمضان ۱۴۳۹، ۱۴ ژوئن ۲۰۱۸، سال شانزدهم، شماره ۴۱۱۰

اعتماد ۷

سرمربی اسپانیا اخراج شد
مثلث عشقی با تم خیانت
۸

روزنامه‌های هند چگونه در اوج مانده‌اند
شکوفایی در اوج بحران
۱۱

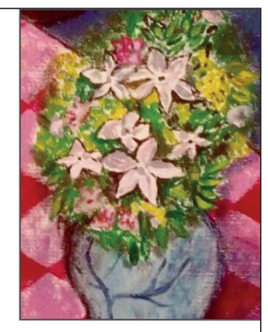

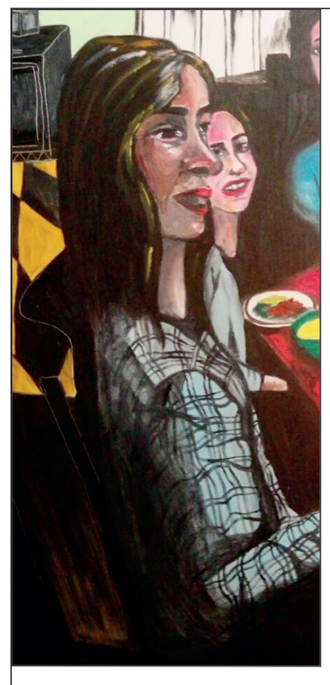

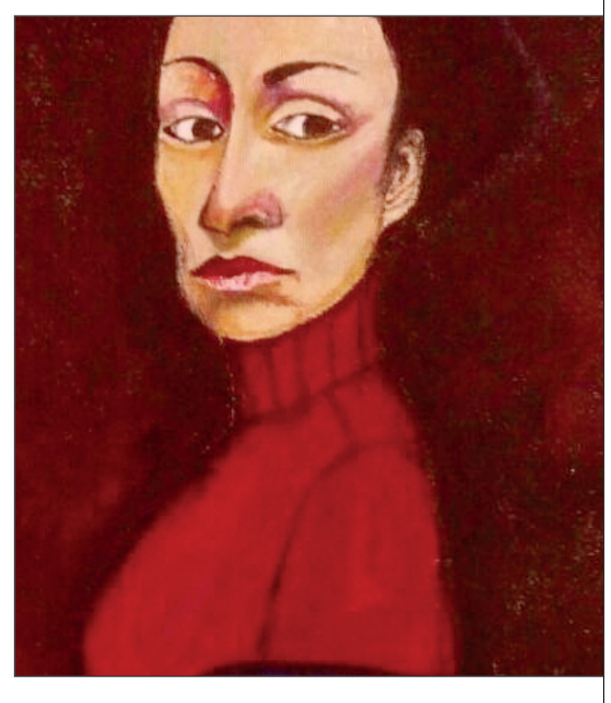

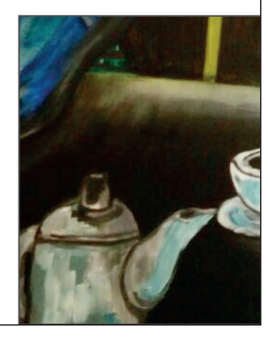

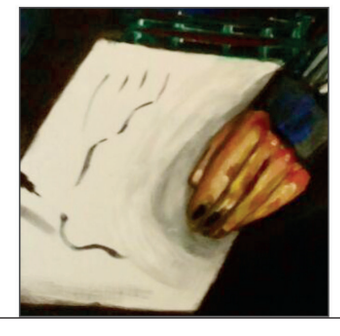

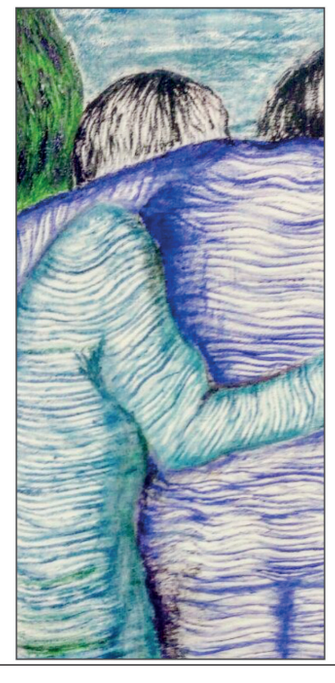

واگویه

تجربه مخاطب

شبنم نیکخو

■ **چرا کنار زرد بنفش گذاشته‌ای؟**
حسم این‌طور بود.

■ **اگر روز دیگری این اثر را تصویر می‌کردی ممکن بود سبز در کنار زرد باشد؟**
بله، ممکن بود!

■ **تغییر رنگ‌ها چه معنی‌ای برای تو دارد؟**
خب، حتما برای بیننده‌ای تاثیر بنفش کنار زرد خاص‌تر است، برای دیگری هم سبز کنار زرد.

■ **تو این اثر را به وجود آورده‌ای، فارغ از اینکه چه روزی کشیده شود؟**
برای من این‌طور که تو دنبالش هستی معنی ندارد. نگاه فلسفی به این رنگ‌ها تو را واداشته که به دنبال معنای استفاده از آنها یا همنشینی آنها باشی، اما این را من نمی‌توانم برایت توضیح دهم.

■ **می‌خواهم بدانم آیا برای تو تفاوتی دارد که کدام رنگ را به کدام ارتباط می‌دهی؟**
تفاوت این رنگ‌ها برای من در اثر مشخص می‌شوند. تو با حس بینایی، این رنگ‌ها و ارتباط‌شان را به ذهنت می‌بری اما ممکن است الزاما ارتباطی که من در هنگام به وجود آوردن این اثر بین این رنگ‌ها و حجم آنها مدنظر داشتم را، ذهن تو به گونه‌ای دیگر درک کند.

■ **یعنی تو به عنوان هنرمند دوست داری هر کس از اثر تو تجربه متفاوتی داشته باشد؟**
این اتفاق به‌هرحال می‌افتد. من نمی‌توانم در مقابل تجربه ذهن تو یا هر بیننده‌ای قرار گیرم. مثلا اگر من یک میز بکشم، تو به عنوان بیننده ممکن است یاد میزی بیفتی که فلان روز روی آن رفتی تا لامپ سوخته اتاقت را عوض کنی و ترک قدیمی پایه‌ای که زیر پایت بود، باز شد و تو افتادی، اما نمی‌دانی که من هنگام کشیدن اثر به میزی فکر می‌کردم که سال‌ها وقتی به دیدن مادربزرگم می‌رفتم پشت آن می‌نشستیم و غذا می‌خوردیم. این اتفاق برای رنگ‌ها هم می‌افتد اما احتمالا خیلی پیچیده‌تر...

■ **یعنی معنای اثر تو وابسته به تجارب و نهایتا درک بیننده است؟**
تجارب، حس‌ها و درک بیننده بخشی از تاثیر و معنای اثر هنری است.

نگاهی به آثار میترا بابایی

روایت‌های نقاشانه

احمدرضا دالوند

در همه جای دنیا نقاشانی هستند که به دلیل اهمیت دادن به مضامین و افکاری که ذهن‌شان را آکنده می‌سازد یا برای ابراز دغدغه‌های روحی و با روشی توصیفی و قصه‌گویانه، دست‌به‌قلم می‌شوند. این دسته از نقاشان به نقاشان روایتگر[1] مشهورند. در اغلب آثار موسوم به نقاشی روایتگرانه، هنرمند می‌کوشد تا از هر تمهیدی برای انتقال مفاهیم موردنظرش بهره بگیرد؛ یعنی، هر آنچه روی پرده به رویت درمی‌آید، در جهت بهتر نمایاندن مضمونی است که خاطر هنرمند را به تشویش یا به شگفتی یا شوق درآورده است؛ اما دایره کار میترا بابایی به این نکته ختم نمی‌شود، زیرا آثار این هنرمند در مرز نوعی رئالیسم روانشناسانه نیز قابل‌بررسی هستند. این نکاتی که برشمردیم دقیقا خصلت‌های نقاشی روایتگرانه است که شباهت بسیاری به «تصویرسازی» از یک موضوع دارد؛ اما تابلوهای میترا بابایی به «نقاشی» نزدیک‌ترند تا «تصویرسازی».

میترا بابایی در ابتدای راهی دشوار و طولانی است و اینکه بخواهد شیوه روایتگرانه‌اش را امتداد دهد یا به تمهیدات فنی بیش از قصه‌گویی اهتمام بورزد، هنوز بر ما آشکار نیست. آنچه هم‌اکنون و با دیدن این مجموعه می‌توان اظهار داشت این است که شیوه روایتگری در هنر ایران سابقه دیرینه‌ای دارد تا آنجا که می‌توان همه مینیاتور ایرانی را نوعی روایتگری متون ادبی، آیینی و علمی دانست. درواقع، مهم نیست که هنرمند نقاش چه شیوه‌ای را برمی‌گزیند، مهم در توجه او به ساختارهای بصری و تعهد او به بیان صرفا نقاشانه است، به طوری که بیننده در ابتدا یک اثر تجسمی را مشاهده کند و آنگاه ایده یا موضوع را...

بهتر آن است اضافه کنیم، نقاشانی که از مدیوم نقاشی همچون یک راوی بهره می‌گیرند، یعنی هر آنچه به‌کار می‌گیرند فقط برای روایتگری است و از تکنیک غافل می‌شوند و دانسته یا ندانسته، عنصر روایت را در آثارشان بر عنصر نقاشانه ترجیح دهند؛ خیلی زود از دایره توجه مخاطب خارج می‌شوند؛ اما در بسیاری از تابلوهای میترا بابایی می‌توان جدال نقاش را بر سطح بوم ملاحظه کرد؛ جدالی که از مرز روایتگری و بیان احساسی سوژه عبور می‌کند و به‌قصد اجرای نقاشانه و تجربه‌گری تکنیکی چشم مخاطب را با مهارت نقاش آشنا می‌سازد.

آثار میترا بابایی حاصل بیان نقاشانه، توان متاثرکننده و بداهگی دربیان عاطفی است. او در نقاشی‌های اخیرش، طیف وسیعی از بیانِ بصری در چهره و اندام انسانی را نشان می‌دهد: از لطیف‌ترین تا خشن‌ترین سطوح و از قطعی‌ترین تا مبهم‌ترین خطوط.

مجموعه این عوامل بستر مناسبی بوده است برای جولان برداشت‌های ذهنی و تفسیرهای به پایان نرسیده از اموری که تجربه نقاشانه او را شکل می‌دهد.

برآیند این روابط موجب پدید آمدن کیفیتی زیباشناختی شده که حاصل درهم‌آمیزی و یکپارچه شدن دریافت‌های حسی تکه‌تکه و دستیابی به وحدتی است که معنایی را به طور ضمنی بیان می‌کند؛ معنایی که عواطف او را روی بوم زمزمه می‌کند.

میترا بابایی در بیانیه[2] خودش و درباره رویکردش به نقاشی، با کلامی احساس‌برانگیز و بیانی صادقانه می‌نویسد: «از آنجایی که در طول تاریخ، زنان در اجتماع جایگاه متفاوتی داشته‌اند سعی کرده‌ام در نقاشی‌هایم به چهره‌های زنان بیشتر بپردازم. درگذشته زن جنس دوم تلقی می‌شده و دچار محدودیت‌هایی در اجتماع بوده. به همین دلیل در ابتدا نقاشی‌هایم تنها حول زنان و مشکلات و آسیب‌های اجتماعی آنان بود. زنانی با چهره‌های مات و چشمانی مغموم با گردن‌هایی کشیده که حاکی از بلندپروازی و آرزوهای بزرگی بود که در پس مشکلات و محدودیت‌ها در دل‌شان نهان بوده است. به مرور زمان می‌بینیم که این محدودیت‌ها در حال کمرنگ شدن هستند و حضور زنان را در اجتماع بیشتر شاهد هستیم. من نیز در کارهایم به این چهره‌ها، فضاسازی‌هایی از محیط زندگی را اضافه کردم و آنان را در حین انجام فعالیت‌های اجتماعی قرار دادم؛ گویی به آرزوهای‌شان نزدیک‌تر می‌شوند.»

میترا بابایی در ادامه بیانیه هنرمندانه‌اش، می‌افزاید: «برای کشیدن پرتره‌هایم از چهره‌های زنانی قدرتمند و زحمتکش یا بالعکس زنانی افسرده و شکننده استفاده می‌کنم که نوعی روانشناسی چهره برایم محسوب می‌شود. پیش می‌آید زنی با چهره‌ای مغموم اما لبخندی تصنعی سعی بر آرام نگه‌داشتن فضای خانه داشته و من فکر می‌کنم همه ما با چنین زنانی در لحظاتی روبه‌رو بوده‌ایم. برای من این لبخند و آن چشمان غمگین ترکیبی بین این دو احساس قابل‌ستایش بوده و سعی بر نشان دادنش در نقاشی‌هایم دارم با روایت‌ها و فضاهایی متفاوت.»

باری، در اینجا با هنرمند جوانی روبه‌رو هستیم که در کار تدوین زبان هنری خاص خودش است. او با ایمان به کار مستمر و با تکیه بر نگاه نیالوده و معصومانه خود به انسان، از همه نشانه‌های دستیابی به جایگاهی که با زورمندی و پرکاری در پی آن است، برخوردار است.

1.Narative Painting/ **نقاشی روایتگرایانه**
2.Statement/ **بیانیه، اظهاریه**

علاقه‌ام به نقاشی از زمانی آغاز شد که پریسا فقیه، نقاش سبک مدرن یکی از تابلوهای نقاشی‌اش را به خانواده ما هدیه دادند. در آن زمان من دانشجوی ترم اول گرافیک بودم. البته قبل از آن تجربه کلاس‌های نقاشی را داشتم ولی هرگز جذب آن گونه آموزش‌های خشک و سنتی نشده بودم و نیمه‌کاره رها می‌کردم. بعد از آن هدیه باارزش شروع کردم به مطالعه و خریداری کتاب‌هایی چون «هنر مدرن» و «دایره‌المعارف هنر» و آشنایی با سبک‌ها و هنرمندان ایرانی و غربی. در ابتدا بسیار جذب سبک کوبیسم و تکنیک کلاژ در آثار نقاشان بزرگ و معروفی چون پیکاسو و ژرژ براک شدم. از طرفی در دانشگاه توسط اساتیدم بسیار تشویق می‌شدم برای کشیدن نقاشی‌هایم. بعد از اتمام دوره کاردانی در نمایشگاه گروهی شرکت کردم که مرحوم استاد نامی پتگر در آن نمایشگاه حضور داشتند و بسیار مشوقم بودند. در آن زمان بود که لازم دانستم از ابتدا نقاشی را دنبال کنم و به کلاس‌های آکادمیک استادماکان خزایی رفتم. در دوران کارشناسی گرایشاتم به سبک‌ها و نقاشان تغییر می‌کرد. تا اینکه درنهایت به‌دلیل روحیات و سبک روایتگری و هدفی که برای انتقال موضوع در نقاشی‌هایم داشتم به سبک اکسپرسیونیست روی آوردم... همیشه روایت و نقاشی برایم به یک‌میزان دارای ارزش و اهمیت بوده است. بارها زنانی را دیده‌ایم که شخصیتی به‌شدت سخت و محکم داشته‌اند. سخت به این معنا که در اوج ناراحتی و غم توانسته‌اند برای آرام نگه‌داشتن افراد خانواده لبخند به لب آورند و این برای من همیشه تداعی‌کننده زیباترین تابلوی نقاشی دنیاست. لبخند مونالیزا مگر به دلیل آن لبخند مرموز آنقدر محبوب نشد؟ هر زنی با چنین لبخندی یک مونالیزاست و در ایران چه بسیارند مونالیزه‌ها... زنانی با چنین شخصیت‌های چالش‌برانگیز می‌توانستند سوژه‌های نقاشی‌ام باشند. بعدها ترکیب‌بندی و اشیا را وارد نقاشی‌هایم کردم و ارتباط زنان با اشیا و محیط اطراف. در مجموعه آخرم اشیا به طور مستقل دارای شخصیت‌هایی هستند. از جمله این اشیا صندلی است. صندلی‌هایی با اشکال مختلف که با ما سخن می‌گویند. از صندلی‌های ساده و پلاستیکی تا صندلی‌هایی شکیل و رسمی. ارتباط میان انسان و صندلی یکی از گویاترین ارتباط‌های میان انسان و اشیاست. از طرز قرار گرفتن و نشستن انسان روی صندلی می‌توان به عمق شخصیت و روحیه یک انسان پی برد. زنان نیز از آنجایی که احساسات‌شان برون‌گراتر است از نوع قرارگیری آنها روی صندلی می‌توان به عمق عواطف و احساسات‌شان پی برد. از خوشحالی و غم تا آرامش و انتظار و اضطراب‌شان. صندلی‌ها حتی جایگاه این زنان را در اجتماع به ما نشان می‌دهند. جایگاه یک زن به عنوان مادر و خانه‌دار، خواهر و پرستار، مدیر و متاسفانه زنانی با شغل‌های پست در اجتماع و همچنین شخصیت‌های‌شان از قدرتمند و جاه‌طلب تا ضعیف و شکننده. من سعی کرده‌ام جایگاه و احساسات همه این زنان را در مجموعه‌ای با نام «زن و صندلی» به تصویر بکشم

بیانیه هنرمند

هر زنی یک مونالیزاست

میترا بابایی
۱۳۶۳/ نقاش و دیزاینر
Mitra Babaey
Painter & Designer
IRAN / 1984

تحلیل

فلاش برای عکاسی خوب است، نه برای زندگی

محمد محمدی

۱- در پیام‌های امروز جذابیت جای طبیعت را گرفته است. گویا جذابیت بر طبیعت مقدم است. بسیاری از پیام‌ها می‌آیند، چون جذاب هستند و ما هم آنها را به جهت همین جذابیت‌شان می‌پذیریم. ویژگی مهم بسیاری از این جذابیت‌ها عمر کوتاه آنان است. فروغ آنها برای چند لحظه است. برای مدتی کوتاه چشم‌ها را خیره می‌کنند و بعد از چشم می‌افتند؛ شبیه مد لباس که جذابیتش زیاد و عمرش کوتاه است یا فلاش دوربین که نورش درخشنده و زمانش بسیار کوتاه است.

فلاش برای عکاسی خوب است، اما برای زندگی نه. فلاش یک آن را روشن می‌کند و در لحظه بعد ما را در تاریکی رها می‌کند. ما به نوری نیاز داریم که همه لحظات ما را روشن کند. به کلمه‌ای نیاز داریم که سرتاسر زندگی ما را روشن کند. شمعی که شب ما را روشن کند، بهتر از فلاشی است که لحظه‌ای نورافشانی کند. گاهی ما برای اینکه نور یک فلاش را درک کنیم، همه چراغ‌های زندگی را خاموش می‌کنیم.

۲- روزی خوارزمشاه اسب بسیار زیبایی دید. شیفته‌اش شد. دستور داد اسب را به قصر بیاورند. صاحب اسب فهمید که دارد اسبش را از دست می‌دهد. او اسبش را خیلی دوست داشت و نمی‌خواست آن را با هیچ چیز عوض کند. نمی‌دانست چه‌کار کند و به پادشاه چه بگوید. فکری به خاطرش رسید. پیش عماد الملک رفت که فردی حکیم و از نزدیکان پادشاه بود و ماجرا را برای او تعریف کرد. عمادالملک به قصر رفت. اسب را آوردند. خوارزمشاه با دیدن آن اسب زیبا به شوق آمد و به تحسین آن پرداخت. همین طور که از اسب تعریف می‌کرد، نظر عمادالملک را هم پرسید. عمادالملک گفت: سرورم! چشم‌های زیبای شما هر چیزی را زیبا می‌بیند. اسب بسیار زیبایی است. تنها عیبی که دارد این است که سر و تنش با هم تناسب ندارد. مثل این است که سر گاوی را روی اسبی گذاشته باشند. با شنیدن این کلمه پادشاه سرد شد. اسب از چشمش افتاد و ناگهان حس کرد این اسب زشت است.*

مولوی با ذکر این داستان نشان می‌دهد که چقدر پیام‌ها و کلمات می‌توانند نگاه انسان را به زیبایی تغییر دهند. اگر نگاه انسان به زیبایی تغییر کند همه زندگی تغییر خواهد کرد. اگر زشت را زیبا ببیند، همه زندگی زشت خواهد شد. سبک زندگی غربی زیباست. لباس، غذا، جشن، موسیقی، فیلم، تفریح و قصه‌های آنها برای ما زیباست. امروزه هزینه زیادی صرف زیبایی بدن، مو، لباس، منزل، وسیله نقلیه و... می‌شود، اما چرا با وجود برخورداری از این همه زیبایی جذابیت انسان کمتر شده است؟ بخش مهمی از این زیبایی محصول تبلیغات است، محصول پیام و کلمه است. آن قدر این تبلیغات زیاد است که دردها و رنج‌های عمیق آنها را نمی‌بینیم؛ دردهایی که ریشه در سبک زندگی آنها دارد.

۳- غذاهای جدید سر سفره‌های جدید هستند. سفره جدید صفحه نمایش است. این صفحه جادویی هیچ مشابهی ندارد که بخواهیم آن را به او تشبیه کنیم. هروقت گرسنه می‌شویم، سری به این سفره می‌زنیم؛ می‌خوریم، می‌نوشیم، انرژی می‌گیریم و لذت می‌بریم.

شهردار می‌گوید: بزرگ‌تر بهتر است. به همین دلیل روزبه‌روز کلماتِ بزرگ‌تر و خطرناک‌تری را سفارش می‌دهد. کلماتی از آسمان می‌بارد که کسی نمی‌تواند آنها را هضم کند، کلماتی که طبیعی نیستند و برای خوردن به هیچ‌وجه مناسب نیستند. این کلمات قبل از اینکه بخواهند توسط ذهن هضم شوند، ذهن را در خود هضم می‌کنند. صفحات نمایش هر روز بزرگ‌تر می‌شوند تا بتوانند غذاهای جدید را در خود جای دهند و جزییات هر غذا را بهتر نشان دهند.

غذای سفره‌های جدید بسیار متنوع است. به قول شهردار شبیه رستوران‌های لاس‌وگاس است که همه‌چیز در آن پیدا می‌شود. از کلمات شیرین تا کلمات تلخ، از کلمات پاک تا کلمات کثیف، از کلمات روشن تا کلمات تاریک، از کلمات سفید تا کلمات سیاه، از کلمه امید تا کلمه یأس.

سفره‌های قدیم پایین‌دست ما بودند و سفره‌های جدید بالای سر ما. قبلا سر سفره می‌نشستیم و حالا مقابل سفره. قبلا ارتباط ما با هم چهره به چهره بود، اما حالا ارتباط ما با پیام‌ها چهره به چهره است. سفره‌های قدیم خانواده را دور هم جمع می‌کرد، سفره‌های جدید خانواده را دور خودش جمع می‌کند. قبلا بالای اتاق پذیرایی جای بزرگ‌ترها بود، حالا جای صفحه نمایش. او از همه بزرگ‌تر است و طبیعی است که جای او در بالا باشد. کلمات از همه بزرگ‌ترند.

۴- در دنیای امروز آنقدر کلمه، تصویر، فیلم و صدا از روی ذهن عبور می‌کند، که انسان همه‌چیز، حتی خودش را هم فراموش کرده است.

پیام‌ها آمده‌اند تا فرصت‌ها را بگیرند و خود آنها به جای ما تصمیم‌گیری کنند. در این موارد این ما نیستیم که داریم صفحه نمایش را مرور می‌کنیم، بلکه این کلمات هستند که دارند ما را مرور می‌کنند. گویا انسان کف خیابانی دراز کشیده و ارتش کلمات روی او رژه می‌روند و کم نیستند افرادی که در زیر چکمه کلمات له شده‌اند.
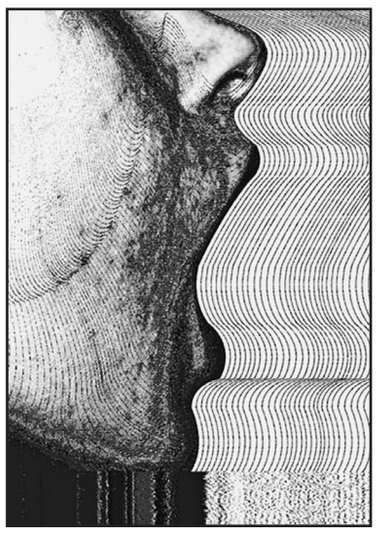
*مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۵.